

خردسالان

سال پنجم

شماره ۲۳۷، پنجشنبه

۱۷ خرداد ۱۳۸۶

۳۰۰ تومان

دوست



دوست

مجله‌ی خردسالان ایران

به نام خراوند بفشنده‌ی مهربان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

۱۳



شنا در زیر آب!

۳



با من بیا ...

۱۷



رنگ نارنجی

۴



کمک، کمک

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۷



نقاشی

۲۲



مادر من ...

۸



فرشته‌ها

۲۴



کاردستی

۱۰



دعای مادر

۲۵



فرم اشتراک

۱۱



جدول

۲۷



ترانه‌های آسمانی

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارکانی

● سردبیران: الهسین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا مولانزاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب- چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷-۱۲۹۷ و ۶۶۷-۶۸۳۲ نمایر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خنثی کردن و هر گونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



با من بیا...

دوست من سلام.
من راسو هستم. کوچک و زرنگ و باهوش.
ما راسوها خانواده‌ی بزرگی داریم. بعضی از فامیل‌های ما در جنگل زندگی می‌کنند و بعضی در رودخانه.
وقتی ما به دنیا می‌آییم، شیر مادرمان را می‌خوریم. اما بعد از دو ماه به شکار حیوانات کوچک‌تر می‌رویم. چون ما گوشت خوار هستیم.
راسوها، در زیر دمشان غده‌ای دارند که بوی خیلی بدی از آن خارج می‌شود.



مادرم گفته است: «هر وقت کسی خواست تو را اذیت کند، با این پو از خودت دفاع کن!»
اما من و تو با هم دوست هستیم. من تمیز و خوش‌بو، پیش تو آمده‌ام تا با هم مجله‌ی دوست خردسالان را ورق بزنیم.
پس با من بیا ...



زهرة پریخ

کمک، کمک

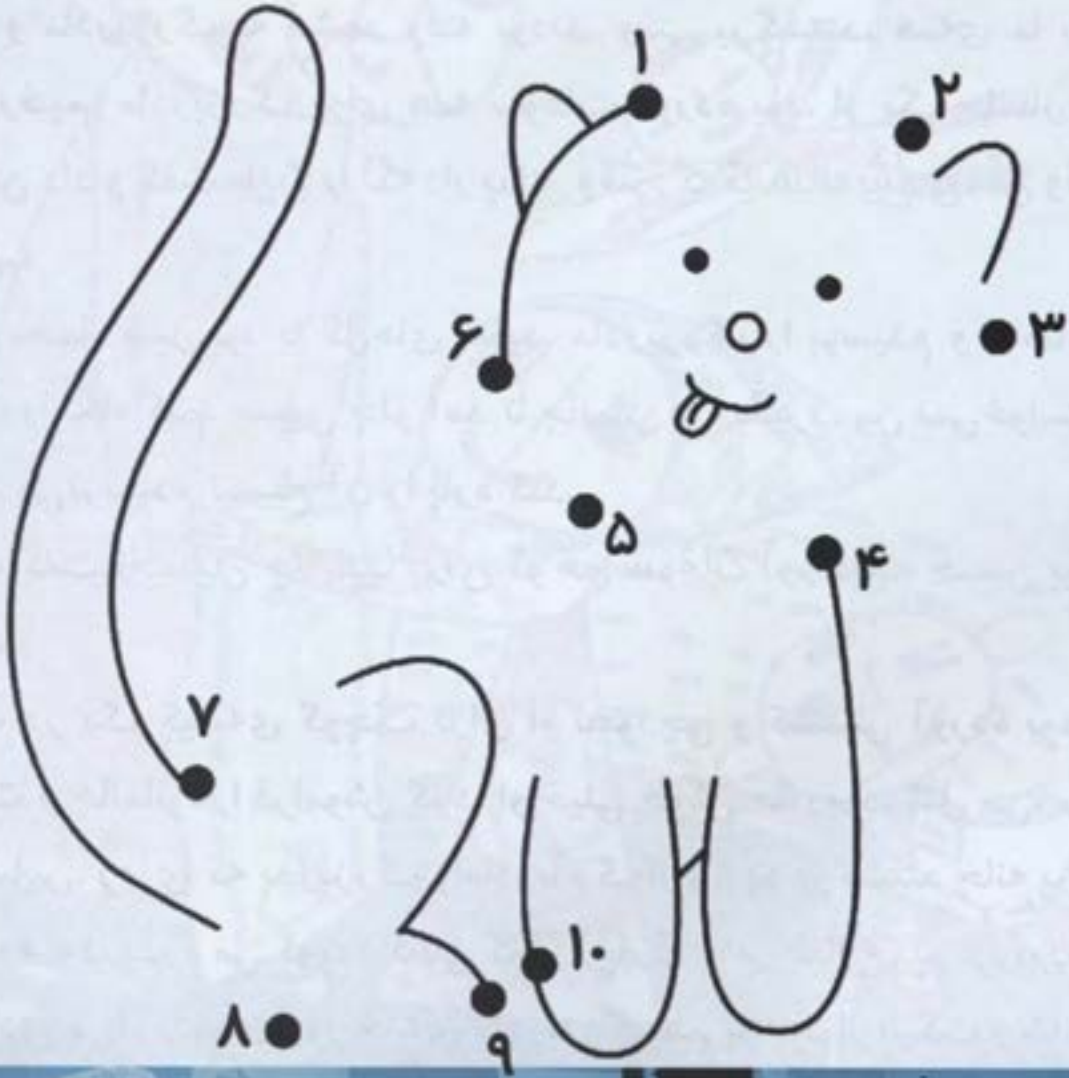
ابر بود، باد بود، باران بود. آب بود، یک برگ روی آب بود.
یک حلزون روی برگ خواب بود. باد وزید، برگ روی آب چرخیدن، حلزون بیدار شد. دوروبرش را پراز آب دید. فریاد کشید: «کمک! کمک!»
اما کسی صدای حلزون را نشنید. یک گنجشک کنار آب نشست و آب خورد. حلزون فریاد کشید: «کمک! کمک!» اما گنجشک، صدایی نشنید. یک بره، کنار آب آمد و عکس خودش را توی آب دید. حلزون فریاد کشید: «کمک! کمک...!»
اما بره، صدای حلزون را نشنید.
یک مرغ، دنبال جوجه‌ی بازی گوشش دوید.
یک گربه‌ی فراری، شالاپ و شلوپ از توی



آب گذشت، حلزون جیغ کشید: «آهای ... کمک! کمک!»
اما گربه، مرغ و جوجه هم صدای او را نشنیدند. این وسط،
خاک و باد و آفتاب، صدای حلزون را شنیدند.
به دادش رسیدند. باد، ابرها را برد. خاک، آبها را خورد.
آفتاب، همه جا را خشک کرد. حلزون خواست برود به
خانه اش برسد، دید خانه اش همان جا است. روی شاخه ها،
کنار برگ ها!



دایره‌های ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



فرشته‌ها



پدر بزرگ و مادر بزرگ به مشهد رفته بودند. وقتی برگشتند، همه‌ی ما به خانه‌ی پدر بزرگ رفتیم. مادر بزرگ برای همه سوغات آورده بود. او یک جانماز با مهر و تسبیح به من داد و گفت: «این را نگه دار برای وقتی که نه ساله شدی. آن وقت با آن نماز بخوان.»

جانماز من مخمل سبز بود با گل‌های سفید. مادر بزرگ را بوسیدم و جانمازم را باز کردم تا آن را نگاه کنم. حسین جلو آمد تا جانماز مرا بگیرد. من نمی‌خواستم به آن دست بزنم. می‌ترسیدم تسبیح آن را پاره کند.

مادر بزرگ گفت: «حسین جان! پیا پیا تو هم سوغات آورده‌ام.» حسین پیش مادر بزرگ رفت.

مادر بزرگ در یک کیسه‌ی کوچک برای او نخودچی و کشمش آورده بود. حسین آن را گرفت و جانماز مرا فراموش کرد. او خیلی خوش حال بود. مثل من، مثل مادر، مثل دایی عباس. روزی که پدر بزرگ و مادر بزرگ از مشهد برگشتند خانه پر از نور و شادی و خنده بود. پدرم می‌گوید: «کسی که از زیارت امام رضا (ع) پر می‌گردد، با خود برکت و شادی می‌آورد.» آن روز خانه‌ی مادر بزرگ هم پر بود از برکت و شادی.





دعای مادر

افسانه شعبانزاد



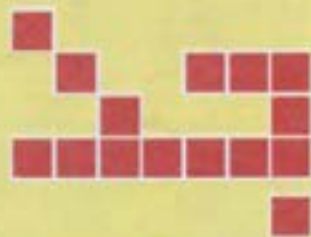
مادر جونم داره دعا می کنه
یواشکی خدا خدا می کنه

دلش می خواد صدا کنه زنگ در
باباجونم زودی بیاد از سفر

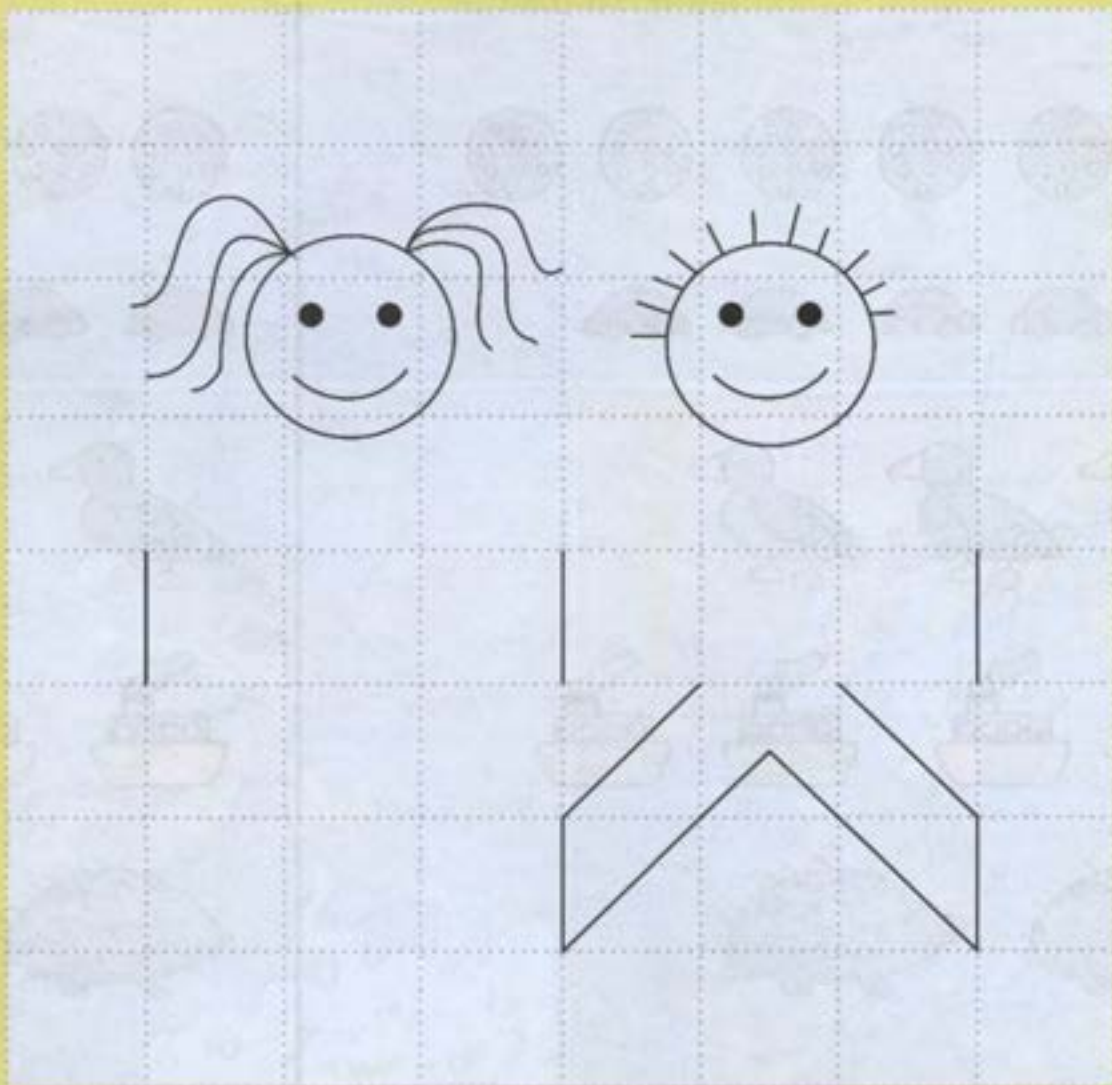
کاشکی خدا بشنوه زود صداشو
قبول کنه خداجونم دعاشو

بابام بیاد و روی در بکوبه
وای اگه این جوری بشه، چه خوبه





جدول را کامل و رنگ کن.





بازی

شکل های سمت راست را بشمار و به همان تعداد دور شکل های سمت چپ خط بکش.





امروز تصمیم گرفته ام
که در استخر، شنای
زیر آبی بکنم!





چند دقیقه بعد :





فکر کردم ایناهاش!
ماهی قرمز تو ی تنگ!
الان ازش یاد می گیرم!



انگار می خواد یک
چیزی بگه اما نمی تونه!



ماهی کوچولو می شه بگی که من
باید چی کار کنم تا بتونم زیر آب
شنا کنم؟

بیا بیرون
بینیم چی می‌خواهی
بگی!

آخیییییی ش!

اوف فف ف!

هوپ!

ممنونم ، داشتم خفه می‌شدم . > همنم پُر آب
بود نمی‌تونستم بگم : دکک! .
من رفتم خدا حافظ!

هان؟



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
پرسش‌ها در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



پرتقال



فیل



هویج



شتر



شیر



زرافه




کدو



نارنجی

یکی بود، یکی نبود.

روز تولد  بود.

در صحرا زندگی می‌کرد و بیشتر وقت‌ها تنها بود. 

رو تولد , , و  و  تصمیم گرفتند به صحرا بروند و

را خوش‌حال کنند. آن‌ها می‌دانستند که , رنگ نارنجی را خیلی 

دوست دارد.

تشکر کرد.



و



و



از

گفت: «جان! اگر تو رنگ آبی را دوست داشتی ما باید چه چیزی



برایت می آوریم؟»

گفت: «دریای آبی!»



همه از این حرف خنده شان گرفت. چون آوردن دریای آبی به صحرا کار



خیلی خیلی سختی بود!

خیلی خوش گذشت و همه با هم



و



و



و



آن روز به

خوراکی های نارنجی خوردند.

قصه‌ی نیوانات



۲

و گوساله کوچولو بدون مادر در مزرعه ماند.



۱

یک روز آقای مزرعه دار، همه‌ی گاوهایش را به دهکده‌ای دیگر برد، تا آقای دامپزشک آن‌ها را معاینه کند.



۴

کاکلی گفت: «غصه نخور! بیا ماهی بخور! اما گوساله، ماهی هم نخورد.



۳

سینه سرخ او را دید و گفت: «غصه نخور! بیامیوه بخور! اما گوساله نخورد.

۵

خانم مزرعه دار با یک ظرف مخصوص
به گوساله شیر داد. گوساله شیر را
خورد.



تا این که بالاخره، مادر برگشت.
گوساله کوچولو او را ندید. مادر
آرام آرام گوساله اش را لیسید و
گفت: «سلام! کوچولوی من!»

۶

گوساله کوچولو خیلی خوش حال
شد، چون مادر دوباره پیش او بود.



۷



مادر من...

مادر من مهمان دار هواپیما است.
او هر روز سوار هواپیما می‌شود و همراه مسافرها به شهرهای دیگر می‌رود
و بازهم به شهر خودمان بر می‌گردد.
یک بار من و پدرم سوار هواپیما شدیم. مادر برای مسافرها آب میوه و
کیک آورد.
او به من یاد داد که چه‌طور کمر بند صندلی‌ام را ببندم. مادرم با همه مهربان
بود.
وقتی کسی چیزی لازم داشت مادرم فوراً به کمک او می‌رفت.
آن روز مادرم با چند نفر مسافر خارجی، انگلیسی حرف زد و من فهمیدم
که مادرم می‌تواند به زبان انگلیسی هم حرف بزند.
من و پدر هر روز دعا می‌کنیم که مادر، سالم و خوش‌حال از سفر
برگردد.





کار دستی

شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
قسمت‌های را ببر. و دم و زبان را به بدن سگ وصل کن.
حالا اگر دم سگ را تکان بدهی زبان او هم تکان می‌خورد.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۶

هرماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

خدای من! چه باغی!

چه قدر درخت میوه

چه بلبلی، کلاغی،

چه گل‌های قشنگی،

چه باغ رنگارنگی.

چه رنگارنگه این باغ

خیلی قشنگه این باغ

برای باغ،

کی لباس رنگ و وارنگ خریده

کی سبزه و درخت و میوه‌ها رو

آفریده

خدا، خدای خوب ما

دوست تمام بچه‌ها!



